

گفتار هفتم:

«مرکزیت
مارکسیست» در
چنبرهٔ بحران

فصل اول:

تصفیه‌های خونین و پیامدها

□ ترور شریف واقفی و صمدیة لباف

○ مخالفت‌ها و تصمیم به انشعاب

مرکزیت سازمان در اسفند ماه ۱۳۵۳، از طریق لیلا زمردیان زوج تشکیلاتی شریف واقفی، که ضمناً رابط وی با سازمان بود، دریافت که شریف واقفی که به دلیل مخالفت با انحراف ایدئولوژیک قبلاً از مرکزیت تصفیه شده بود، «مسّاح» است. لیلا در یک متن انتقاد از خود - پس از اینکه از طرف مسئولش متهم شده بود که حقایق را نمی‌گوید - اعتراف کرد که از همان آذر ماه ۵۳ می‌دانسته که شوهرش مسلح است ولی گزارش نکرده است.^۱ ضمناً صمدیة لباف نیز یکی دو بار به وحید افراخته گفته بود که دیگر به دلایل اعتقادی نمی‌خواهد با سازمان کار کند. این مسئله نیز شایبه ارتباط منظم مخالفین را برای هسته مرکزی سازمان تقویت کرد و لذا تصمیم به مذاکره اولیه با مخالفان گرفتند.^۲

۱. وحید افراخته در بازجویی ساواک در این باره چنین نوشت: «شریف واقفی که شروع به جمع‌آوری افراد مذهبی به طور پنهانی کرده بود این مسئله را با لیلا در میان گذاشت. لیلا که وحشت کرده بود با نوشتن نامه‌ای جریان را به اطلاع [مرکزیت] گروه رساند.» پرونده وحید افراخته: ص ۱۶.

۲. مفاد همه پرونده‌های مربوط. خلاصه پرونده‌ها...: ذیل همان اسامی. نیز پرونده محمدجواد قانندی: صص ۵۱-۴۹.

طی چند تماس که در فروردین ماه ۱۳۵۴ بین وحید افراخته، به نمایندگی از مرکزیت، با مجید شریف واقفی و صمدیه لباف گرفته شد، آنان صریحاً اظهار داشتند که دیگر نمی‌خواهند با سازمان کار کنند و تصمیم به جدایی گرفته‌اند.

○ عناد مرکزیت با صمدیه

همان‌طور که اشاره کردیم، عملیات ترور «زندى پور» آخرین همکاری مرتضی صمدیه لباف با مرکزیت مارکسیست شده سازمان بود. محمد طاهر رحیمی، از کادرهای درجه یک سازمان، در این خصوص طی اعتراضات خود، نوشته است:

[...] مدتی بود که من می‌دانستم مرتضی در مقابل مارکسیست شدن مقاومت می‌کند و به هیچ وجه دست از اسلام بر نمی‌دارد؛ ولی با این حال معتقد است که باید مبارزه کرد؛ و گفت که «من در هر صورت در کنار شما مبارزه خواهم کرد». این مطلب گذشت تا جریان عمل تیمسار [سرتیپ زندی پور] پیش آمد. من در آن جریان به خوبی می‌دیدم که او هماهنگی لازم را با ما ندارد، نه از نظر لباس و نه از نظر فکری. به نحوی که از جهت پوشش در جریان شناسایی، ما یکی دو بار به او تذکر دادیم [که] در شمال شهر باید لباس مرتبی پوشید تا به طور عادی در میان کارمندانی که صبح به سر کار می‌روند، گم شویم و جلب نظر نکنیم، ولی او زربار نمی‌رفت. به هر حال، بعد از جریان عمل نیز او انگیزه عمده عمل را رقابت ما با فداییان می‌دانست و خصوصاً این مسئله را طوری عنوان می‌کرد که نشان دهد هیچ‌گونه انگیزه دیگری در این جریان نداشته‌ایم و به‌طور کلی افراد انگیزه عمل را از دست داده‌اند و با چنین انگیزه‌هایی عمل می‌کنند، و در نهایت می‌خواست ضعف انگیزه عمومی سازمان را مطرح کند و آن را نتیجه مارکسیست شدن سازمان بداند. در این زمینه بحث زیادی توسط بهرام [آرام] شد که اثبات کند انگیزه رقابت جزء بسیار کوچکی از کل انگیزه را تشکیل می‌داده، ولی او زربار نمی‌رفت و با منظور خاصی که داشت بر سر حرف خود ایستاده بود. در اینجا بهرام به خود او نیز صریحاً گفت که «ما و تو باید به یک نتیجه مشترک برسیم، چون در غیر این صورت این عمل یا یک عمل دیگر، آخرین عمل تو در این گروه خواهد بود» و مقدار زیادی روی این مسئله صحبت شد ولی مرتضی نظر خود را تغییر نمی‌داد. ما همه نسبت به او این احساس را پیدا کرده بودیم که به هر حال او عضو پایدار و قابل اتکایی برای ما نیست، و زمزمه جدایی‌اش نیز به گوش می‌رسید...

به هر حال، در همین شرایط، یک بار که او را برای شناسایی فرستاده بودند، گفته بود: «من دیگر

تفنگ شما نخواهم شد». اشاره به اینکه «شما می‌خواهید تنها در عملیات از من استفاده کنید و این کار را آن قدر ادامه دهید تا بالاخره من در یکی از این عملیات [ها] کشته شوم». و لذا از رفتن به دنبال شناسایی سرباز زده بود. از همین جا بحث علنی او با مسئولش (در این موقع او تحت مسئولیت وحید افراخته بود) آغاز می‌شود و جبهه‌گیری او نیز در مقابل مسئولش تشدید می‌گردد. و آن‌طور که بعداً معلوم شد، علت عمده این جبهه‌گیری، دلخوشی به جمع دیگری بود که خودشان در فکر تشکیلش بودند...

به هر حال، آنها با این فکر به طور عملی در صدد جدا شدن از سازمان بودند و گروه که از مدت‌ها قبل با آنها درگیری داشت، این امکان را [احتمال] می‌داد که روزی آنها را از دست بدهد. لذا مسئولیت‌شان کم می‌شد و حتی المقدور اطلاعات‌شان محدود می‌گشت، و بالاخره همین‌طور هم شد. وقتی مسئولیت سیف‌الله‌کاظمیان و خصوصاً انباری که در اختیار داشت از او گرفته شد، با توجه به آمادگی‌های قبلی تصمیم گرفتند که تا فرصت باقی است وسایل انبار را... بردارند. و بعد از خالی کردن انبار توسط مرتضی صمدیه، می‌خواستند به طور کامل ارتباطشان را قطع کنند.

روز پنجشنبه [۵۴/۲/۱۱] انبار تخلیه شده بود و روز سه‌شنبه بعد [۵۴/۲/۱۶] آخرین روز قرارشان بود که در همان روز برنامه ترور آنها پیاده شد.

جریان عمل از این قرار بود که شب دوشنبه بهرام در خانه تیمی [خیابان] ظفر در حالی که شدیداً ناراحت بود، این مسئله را مطرح کرد: «از این به بعد دیگر آنها [مجید شریف واقفی و مرتضی صمدیه لباف] به صورت دشمنان ما خواهند بود و با توجه به تعصب شدید مرتضی در مورد مذهب، ممکن است بعد از این مهمترین رسالت خود را از بین بردن افرادی بدانند که سازمان را به مارکسیسم سوق دادند.» (در این صورت خود او - یعنی بهرام - بیش از همه در معرض خطر قرار داشت و از این جهت نیز نگران بود) و در این صورت و ضمناً با توجه به اینکه در آن روز بحث می‌شد که اگر به آنها فرصت بدهیم یک سازمان دست راستی همانند فالانژیست‌های لبنان در ایران به وجود خواهد آمد که رسالت خود را مبارزه با مارکسیست‌ها می‌داند، تصمیم گرفته شد هرچه زودتر آنها را از بین ببریم.^۱

از اظهارات محمد طاهر رحیمی چند نکته را می‌توان دریافت:

۱- مرتضی صمدیه لباف در برخورد با سازمان و مسئولان مارکسیست شده آن به مرحله‌ای رسیده بود که پنهان‌کاری نمی‌کرده است.

۱. پرونده طاهر رحیمی، ج ۲؛ ذیل صمدیه.

۲- اساساً در انگیزه سازمان تشکیک می‌کرده؛ به این معنی که انگیزش‌های رقابتی و تلاش در عقب نیفتادن از گروه رقیب (چریک‌های فدایی) را عمده‌ترین علت دست زدن سازمان به عملیات نظامی می‌دانسته است.

۳- به سوءنیت تشکیلات در مورد خودش یقین داشته؛ و به همین سبب صریحاً اعلام کرده بود که حاضر نیست همکاری را ادامه دهد و - به قول خودش - «تفنگ» آنها باشد.

۴- نسبت به مذهب، تعهد و پای‌بندی شدید داشته؛ در حدی که این امر مورد اتفاق همه کسانی که او را می‌شناختند، بوده است.^۱

۵- از جمله توجیهات و انگیزه‌های مرکزیت سازمان در ترور وی - و شریف واقفی - ترس از نوعی انتقام‌گیری بوده است؛ که تردیدی نیست قیاس به نفس کرده‌اند.

مرکزیت تصویب کرد که شریف واقفی، صمدیه لباف و سعید شاهسوندی را تصفیة فیزیکی (ترور) کنند؛ و ضمناً با سیف‌الله کاظمیان، سمپات صمدیه و انباردار آنها نیز بعد از ترور آن دو تماس گرفته شود که «انبارک» را تحویل دهد.^۲

○ ترور شریف واقفی

طبق قراری که از طریق لیلا زمریدیان به شریف واقفی ابلاغ شد، وحید افراخته و او در ساعت ۴ بعد از ظهر روز ۱۶ اردیبهشت ماه ۱۳۵۴ در سه‌راه بوذرجمهری نو (۱۵ خرداد شرقی)، باید یکدیگر را می‌دیدند.^۳ قبلاً محسن سید خاموشی و حسین سیاه‌کلاه در یکی از کوچه‌های خیابان ادیب‌الممالک مستقر شده بودند و در انتظار ورود شریف واقفی به سر می‌بردند که قرار بود علامت آن را منیژه اشرف‌زاده کرمانی بدهد. طبق برنامه، لیلا - بی‌آنکه از جریان ترور مطلع باشد - او را تا محل ملاقاتش با وحید همراهی کرد و جدا شد. قرار بود در این ملاقات آخرین حرف‌ها زده شود و وحید - احتمالاً و صرفاً به

۱. یادداشت‌های تقی شهرام. مفاد وصیت‌نامه صمدیه لباف. نوری، روشنفکری وابسته در ایران...: صص ۴۷-۴۸.
۲. این تماس در حال انجام بود که وحید افراخته و در پی او کاظمیان دستگیر شدند و مسائلی پیش آمد که شرحش خواهد آمد.
۳. سعید شاهسوندی در مصاحبه‌ای بعدها اعلام داشت که در همان روز با شریف واقفی بوده و ساعت سه بعد از ظهر با وی خداحافظی کرده و قرار بعدی با وی برای روز بعد داشته است.

لحاظ تاکتیکی جهت انحراف ذهن شریف - موافقت سازمان را به مجید شریف واقفی اعلام دارد. وحید وی را به داخل خیابان ادیب برد و زمانی که به کوچه محل استقرار دو عضو دیگر رسیدند و خواستند از آن عبور کنند، حسین سیاه کلاه یک گلوله از روبه‌رو به صورت شریف واقفی و وحید افراخته نیز گلوله‌ای از پشت به سر او شلیک کرد. جسد او به سرعت در صندوق عقب اتومبیلی که از قبل آماده بود قرار گرفت، وحید و دو نفر دیگر با رانندگی محسن خاموشی به سوی بیابان‌های مسگرآباد حرکت کردند. در آنجا شکم شریف واقفی توسط خاموشی و سیاه کلاه پاره شد و در آن، محلول بنزین و کلرات و شکر ریختند و آتش زدند. پس از سوزاندن جسد، آن را قطعه قطعه کردند و در چند نقطه دفن نمودند. در حین سوزاندن و مثله کردن جسد، یکی از دست‌های حسین سیاه کلاه مقداری سوخت که در نتیجه نتوانست در برنامه بعدی، که قرار بود ساعت ۶ بعد از ظهر اجرا شود (ترور صمدیة لباف) شرکت کند.

○ قتل و جسدسوزی از زبان خاموشی

سید محسن سید خاموشی، یکی از عوامل ترور شریف واقفی، اعترافات گویایی در مورد این حادثه دارد؛ که عین آن را در حضور والدین او نیز تکرار کرد و از تلویزیون رژیم شاه پخش شد:

در محل قرار، علی و بعد حیدر و حسن هم آمدند^۱. ماشین قهوه‌ای را هم با خود آورده بودند... وسایل ضروری را داخل ماشین گذاشتیم (کلرات - بنزین - برزنت - ابر - نایلون - هر کدام یک دست لباس اضافی برای خود آورده بودیم - میخ پنچری - لنگ). صندوق عقب را مرتب کردیم؛ اول یک ورقه نایلون زیر انداختیم، بعد برزنت را روی آن کشیدیم، بعداً ابر را روی برزنت کشیدیم. حدود سه کیلو کلرات در بسته‌های [یک کیلویی در داخل ماشین گذاشتیم. یک پیت هم خریدیم و آن را پر از آب کرده داخل ماشین گذاشتیم. طرح بدین شکل بود که روبه‌روی کوچه ادیب [الممالک] (کوچه باریک) یک همشیره بایستد، بعد وقتی مجید شریف واقفی وارد کوچه شد، همشیره برود و عباس وارد کوچه شده مجید شریف واقفی را بکشد، بعد جسد را دو نفری (عباس و حیدر) با هم حمل کنند، در صندوق عقب بگذارند و بعد سوار شده بروند...

حیدر سر قرار مجید شریف واقفی رفت. من و عباس هم ماشین قهوه‌ای را به کوچه‌ای برده

۱. کلید نام‌های مستعار که در این متن آمده، این است: علی (بهرام آرام) - حیدر (وحید افراخته) - حسن (محمد طاهر رحیمی) - عباس (حسین سیاه کلاه) - همشیره (منیژه اشرف‌زاده کرمانی).

نمره‌ها را باز کرده و نمره‌های جعلی را پشت شیشه‌های آن گذاشتیم و به محل عمل رفتیم. ماشین را دم‌کوچه باریک گذاشتیم و ایستادیم. چند لحظه بعد، علی با ناراحتی آمد و گفت: «همشیره سرقرار خود نیامده؛ چه کار کنیم؟» عباس گفت: «مهم نیست، من طوری می‌ایستم که نیمی از کوچه را ببینم». ما ایستاده بودیم که دیدیم همشیره با چادر آمد و روبه‌روی کوچه ایستاد. حدود یک ربع گذشت که همشیره رفت. عباس از من خداحافظی کرده و داخل کوچه شد، لحظه‌ای بعد صدای شلیک گلوله بلند شد. من لنگ را برداشته و داخل کوچه شدم که دیدم معجد شریف واقفی، به صورت، روی زمین افتاده است. لنگ را روی صورت او گذاشتم و برگشتم، ماشین را روشن کرده دستمالی تر کردم. وقتی عباس و حیدر جسد را داخل ماشین گذاشتند، من خون‌های روی سپر را پاک کردم و با هم سوار شدیم و رفتیم...

عباس از جلو یک تیر به صورت او شلیک کرد [ه] و حیدر هم یک تیر به پشت سرش شلیک نمود [ه بود]؛ بعد دو نفری جسد را داخل ماشین آوردند. چند زن از دیدن صحنه داد و فریاد کردند؛ که حیدر سر آنها داد کشید: «ما پلیسیم، دور شوید. کسی که کشته شد خرابکار بود.» از طریق [کوچه] آب منگل و شهباز رفته و از آنجا به خیابان عارف، نزدیک میدان خراسان [رفتیم]. حیدر پیاده شده و من و عباس وارد جاده مسگرآباد شدیم.

همان موقع که معجد شریف واقفی روی زمین افتاده بود، اسلحه‌اش را از کمرش برمی‌دارند - اسلحه‌اش یک هفت شصت و پنج بود، همان اسلحه‌ای که از انبار تخلیه کردند - ولی نارنجکش را بر نمی‌دارند و نارنجک از کمرش می‌افتد و عباس و حیدر نفهمیده بودند، در نتیجه نارنجک در کوچه ماند.

من و عباس در جاده مسگرآباد، همانجایی که [وحید افراخته] علامت داده بود، رفتیم ولی جایی برای سوزاندن جسد نبود. زیرا همان لحظه‌ای که ماشین را پارک کردیم، یک گله گوسفند و چند مرد نزدیک ما شدند. در هر صورت ما از منطقه دور شدیم و در امتداد جاده قدیم پیش رفتیم. بالاخره جایی یافتیم در ۱۸ کیلومتری جاده مسگرآباد، که چاله‌های زیادی داشت. بعد از مدتی معطلی، بالاخره جسد را از ماشین پایین انداختیم و کلرات را روی جسد ریختیم، مخصوصاً [روی] صورت او، بعد بنزین ریختیم، بعد دست‌های خود را و ماشین را تمیز کردیم. بعد مقداری هم بنزین روی دست و پای عباس ریخته شد. در همان حال فندک را زد: از جسد شعله طولانی بلند شد و از دست و پای عباس هم شعله بلند شد، مقداری عقب رفته، من روی او پریدم و او را زمین زده و شعله را خفه کردم. وقتی بلند شدیم، متوجه شدیم که شعله به در

صندلی عقب ماشین گرفته، به سرعت داخل ماشین پریده و ماشین را از شعله‌ها دور کردم...^۱
خاموشی در بازجویی دیگری افزود:
در گودالی جسد را انداخته و کلرات و بنزین روی آن ریختم. جیب‌های آن را تخلیه کردیم؛ ۲۰
عدد قرص سیانور داشت و مقداری نوشته که آیه قرآن در آن بود و حدود ۴۰۰ تومان پول.^۲

○ ترور صمدیه لباف

وحید قرار می‌مسابه این قرار را، در خیابان گرگان، با مرتضی صمدیه لباف گذارده بود؛ و چون سیاه‌کلاه نتوانست در این برنامه به عنوان ضارب حضور داشته باشد، به جای او مهدی موسوی قمی عضو شاخه تقی شهرام (سیاسی - کارگری) که به منظور اجرای این برنامه «قرض» گرفته شده بود، انتخاب شد. در این عملیات علامت دهنده منبّه اشرف‌زاده و راننده محمد طاهر رحیمی بود؛ و اتومبیل عملیات، متعلق به سیف‌الله کاظمیان - یار همدست صمدیه لباف - بود که البته در جریان امر قرار نداشت.
در ساعت ۶ بعد از ظهر ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۴ مرتضی صمدیه لباف در خیابان گرگان با وحید ملاقات کرد و به پیشنهاد وحید، جهت امنیت بیشتر، به خیابان سلمان فارسی وارد شدند. پس از طی مسافتی کوتاه مرتضی مشاهده کرد که در فاصله ۵۰ متری، یک نفر از کوچه متقاطع خیابان سلمان فارسی به سوی آنها سرک می‌کشد. مرتضی با هشیاری ویژه‌ای که داشت، دریافت که وضع فوق‌العاده‌ای وجود دارد. به وحید گفت: «باید زودتر اینجا را ترک کنیم؛ چون فکر می‌کنم منطقه، پلیسی است». وحید اظهار داشت که «تو شکاک شده‌ای، من که احساس نمی‌کنم». پس از طی چند گام دیگر، صمدیه باز اصرار کرد که «من حتم دارم که وضع منطقه عادی نیست؛ بیا برویم» و وقتی با جواب منفی وحید روبه‌رو شد، گفت: «من برمی‌گردم» و بازگشت. در این حال، وحید اسلحه خود را کشید و به سمت صمدیه شلیک کرد. دو گلوله به فک و صورت او اصابت کرد. صمدیه، در حین اصابت گلوله، به سرعت واکنش نشان داد و پیش از آنکه فرصت شلیک دیگری به وحید دهد، اسلحه خود را کشید و با شلیک به اطراف وحید، او را وادار به فرار کرد. بعدها وحید افراخته اظهار داشت که صمدیه لباف می‌توانسته وی را هدف بگیرد ولی این کار را نکرد و هدفش فرار دادن او و خنثی کردن توطئه بوده است. «وقتی که در ساواک از صمدیه پرسیدند: تو

۱. پرونده خاموشی، ج ۱: ص ۲۹۶. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۳: صص ۴۲۴-۴۲۵.

۲. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۳: ص ۴۲۵. پرونده خاموشی، ج ۲: ص ۱۵۱.

که تیراندازی‌ات در سازمان معروف است، چرا وحید را نکشتی؟ جواب داد: ما مثل آنها نامرد نیستیم.^۱

صمدیه لباف، پس از مجروح شدن، با یک وانت خود را به منزل برادرش رساند ولی چون جراحتش سنگین بود، برادرش او را جلوی بیمارستان سینا پیاده کرد و طبق قراری که مرتضی با او گذاشته بود، خودش محل را ترک کرد.^۲ دقایقی پس از رسیدن صمدیه لباف به بیمارستان، مأموران کمیته مشترک سر رسیدند و پس از معالجات اولیه، مرتضی را به بیمارستان شهربانی منتقل کردند. وی در توضیح حادثه خود را یک سمپات ساده معرفی کرد و اظهار داشت که چون با سازمان و عقایدشان موافق نبوده، قصد قتل او را داشته‌اند؛ او حتی در مورد مسئله تغییر ایدئولوژی نیز مطالبی را گفت. در مجموع، وی مأموران را فریب داد و آنان باور کردند که تصمیم به ترک مبارزه داشته است.

از سوی دیگر چون صمدیه لباف احتمال می‌داد که تیم ترور مرکزیت، سعید شاهسوندی^۳ را نیز به همان ترتیب از میان بردارد، قراری را که با او داشت اعتراف کرد تا وی دستگیر شود و بدین ترتیب نجات

۱. خلاصه پرونده‌ها... ذیل افراخته و صمدیه لباف. نوری، روشنفکری وابسته در ایران...: صص ۷۰-۷۲.

۲. این مطلب پس از پیروزی انقلاب و ضمن بیان خاطرات برادر صمدیه لباف روشن گردید. مرتضی که وانمود کرده بود با پای خودش به بیمارستان آمده، با این ادعا که دوستش سارق مسلح بوده و به دلیل اختلافات، وی را با تیر زده در بیمارستان بستری شد. اما پلیس مستقر در بیمارستان به وی مشکوک شد و به ساواک اطلاع داد. ساواک در آن زمان، ادعای صمدیه را باور نکرد که گفته بود: «خودم به بیمارستان مراجعه کردم».

۳. «سعید در سال ۱۳۲۹ در شیراز به دنیا آمد... در سال ۴۷ در رشته مهندسی مکانیک دانشگاه شیراز پذیرفته شد. ابتدا یک هسته مخفی انتشاراتی به وجود آورد و به تکثیر اعلامیه‌های امام خمینی پرداخت... او در سال ۴۸ به عضویت سازمان مجاهدین خلق ایران پذیرفته شد و در شاخه شیراز به فعالیت پرداخت. طی سال‌های ۴۸ تا ۵۰... تحت هدایت مجاهد شهید فرهاد صفا... بعد از ضربه سراسری اول شهریور ۵۰، سعید در تیمی که مجاهد شهید کاظم ذوالانوار فرماندهی آن را به عهده داشت فعالیت خود را در شکل جدید شروع و بعد از دستگیری مجاهد شهید کاظم ذوالانوار در ارتباط سازمانی با مجاهد شهید مجید شریف واقفی قرار گرفت. در همین مدت در طرح و اجرای تعدادی از عملیات نظامی سازمان شرکت داشت... انفجار اداره اطلاعات آمریکا و انفجار قبر رضاخان... انفجار هم‌زمان پاسگاه‌های پلیس در شهر قم در سال ۵۱... در طول سال‌های ۵۲ تا ۵۴... عضویت در گروه الکترونیک سازمان و تهیه قسمت‌هایی از نشریه سیاسی سازمان... همراه و در کنار مجاهدین شهید مجید شریف واقفی و مرتضی صمدیه لباف... اولین هسته مقاومت اصولی علیه جریان انحرافی توسط این سه مجاهد در آذر ۵۳ تشکیل شد.» نشریه مجاهد، ش ۵۷، ۵۹/۲/۱۶: ص ۵. بنابر اسناد ساواک، ترور شاهسوندی نیز توسط مرکزیت مارکسیست تصویب شده بود که به علت دستگیر شدن وی، امکان انجام نیافت. خلاصه پرونده‌ها... شاهسوندی، سعید. افراخته، وحید. بعدها شاهسوندی گفت که از برنامه ترور خود مطلع شده و تا قبل از دستگیری، از دست مرکزیت سازمان متواری بوده است.

یابد. با توجه به قراین و گزارشی که همان روز مأموران از حوالی خیابان ادیب‌الممالک دریافت کرده بودند که در ساعت ۴ بعدازظهر در آنجا صدای تیراندازی شنیده شده، مطمئن شدند که صدای گزارش شده و آثار خون، که بعداً در محل دیده شد، مربوط به تروری مشابه بوده است. صمدیه لباف بعد از ۵ روز سکوت و تظاهر به بیهوشی و بدحالی به جز آدرس سوخته یک منزل فردی شاهسوندی و معرفی خود به عنوان یک سمپات ساده، مطلب دیگری به ساواک نگفت. البته شاهسوندی بعد از ده روز، به طور اتفاقی بر اساس گزارش صاحب‌خانه منزل فردی خود دستگیر شد.

این نکته حایز اهمیت است که مراتب تشکیلاتی و کارنامه عملیاتی مرتضی صمدیه لباف، تا زمانی که وحید افراخته دستگیر شد و در مورد وی اعتراف کرد، برای مسئولان ساواک و کمیته مشترک مخفی بود. در مباحث آتی روشن خواهد شد که علاوه بر اعترافات وحید، دایر بر نقش صمدیه لباف در چند عملیات مسلحانه، مرکزیت تصفیه‌گر که جنایت را به شیوه‌های قبلی تصفیه افزوده بودند، نیز در صدد بود با لو دادن یکی از عملیات‌ها در متن بیانیه تغییر مواضع... گرفتاری او را دوچندان کند.

○ دفاعیه مکتوب صمدیه لباف

مرتضی صمدیه لباف در جریان محاکمه خود در دادگاه نظامی، دفاعیه خود را که قبلاً به صورت مکتوب تهیه کرده بود ارائه کرد. در این دفاعیه، شرح وقایع مربوط به تغییر ایدئولوژی و تصفیه‌های خونین، به خوبی بیان شده بود که در اینجا متن آن درج می‌شود:

بسم الله الرحمن الرحيم

هوالذی بعث فی الامیین رسولاً منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین.

خداوند کسی است که برانگیخت از میان مردم رسولی را تا بخواند برای ایشان آیاتش را و پاک سازد ایشان را و تعلیم دهد آنها را کتاب و دانش در حالی که از قبل در گمراهی آشکار می‌بودند.

در اینجا من منظورم دفاع از آنچه که کرده‌ام نیست بلکه مقصودم آوردن نمونه‌ها و وقایعی است که در این دوره با مارکسیست‌ها داشتم تا اینکه تذکر و هشدار می‌دهم به جوانان مذهبی باشد که ناخواسته در دامن کمونیست‌ها می‌افتند و با توجیهات به ظاهر علمی فریبنده سعی در رد فلسفه الهی می‌کنند.

من از سال ۱۳۵۰ به عضویت سازمان مجاهدین درآمدم. در آن موقع این گروه دارای اعتقادات

اسلامی بود. و هدفش ایجاد یک جامعه توحیدی و برقراری یک حکومت اسلامی بود. به همین دلیل که دارای انگیزه‌های مذهبی و اعتقادات اسلامی بوده به وسیله یکی از اعضای همین گروه عضوگیری شدم. و پس از مطالعات اولیه در سال ۱۳۵۱ برای اینکه دستگیر نشوم متواری شده و زندگی مخفی را آغاز نمودم. پس از این ما با شناسنامه‌های جعلی که برای خود درست می‌کردیم خانه‌های امن و تیمی اجاره می‌کردیم. در این خانه‌ها علاوه بر کارهای عملی که انجام می‌دادیم مطالعات تئوریک نیز داشتیم (این مطالعات شامل کتاب‌های مذهبی و مارکسیستی بود که توأمأً می‌خواندیم در حالیکه ما به فلسفه الهی اسلام معتقد بودیم) کتاب‌های مارکسیستی را بدون اینکه از دید فلسفه الهی مورد بررسی قرار داده [باشیم] می‌خواندیم و حتی در بعضی موارد آنها را تأیید می‌کردیم. این مسئله به اضافه آمدن فردی در کادر رهبری گروه - که خودش مارکسیست بود و به دروغ وانمود می‌کرد مسلمان است و برای ما قرآن می‌خواند در حالی که به آن اعتقاد نداشت - و همچنین پایین بودن سطح تئوریک و کمی آگاهی اعضای گروه باعث مارکسیست شدن گروه گردید.

گروه بعد از این با افراد مذهبی چنین برخورد می‌کرد، بدون اینکه به آنها بگوید ما دارای چه نوع اعتقادی هستیم و چه فلسفه‌ای مورد پذیرش ما است ابتدا آن فرد مذهبی را که نسبت به گروه دارای اعتماد بود و مورد قبول او بود عضوگیری می‌کرد سپس سعی می‌کرد انگیزه‌های مذهبی او را سست کرده و بعد با دادن کتاب‌های مارکسیستی از قبیل ماتریالیسم دیالکتیک، تضاد و غیره، فردی که قبلاً کاملاً مذهبی بود به یک فرد ضدمذهبی و کمونیست تبدیل شود.

این سرنوشت اعضای بود که جدیداً وارد گروه می‌شد[ند]. اما افرادی که در داخل گروه بودند اگر در یک پروسه کار تشکیلاتی انگیزه‌های مذهبی را از دست می‌دادند و مارکسیسم را می‌پذیرفتند به آنها می‌گفتند شما دارای صداقت هستید. آنها را در جریان بیشتر کار قرار می‌دادند و اگر نمی‌پذیرفتند به حيله متوسل می‌شدند، ابتدا سعی می‌کردند روحیه او را خرد کرده، نقطه‌ضعف‌های او را گرفته و شدیداً بزرگ می‌کردند و بعد می‌گفتند باید از خودت انتقاد کنی. وقتی او از خود انتقاد می‌کرد می‌گفتند این ضعف‌ها ناشی از تفکر تو و پذیرش فلسفه الهی یا به نظر آنها ایده‌آلیستی تو است و باید خود را اصلاح کنی و اصلاح او جز پذیرش مارکسیسم چیز دیگری نبود و اگر باز مقاومت می‌کرد او را به کارگری می‌فرستادند تا در یک مرحله بعد با تئوری‌های مارکسیستی او را مارکسیست کنند، یا اینکه تصفیه‌اش می‌کردند. از کادرهای رهبری همین گروه، **مجید شریف واقفی** که قبول نکرد او را ابتدا به خائن بودن متهم کردند و

بعد هم او را کشتند. کسی حق نداشت جز کتاب مارکسیستی کتاب دیگری بخواند و یا کتاب‌های مذهبی را مطالعه کند مگر به صورت انتقادی و کوبیدن تفکر ایده‌آلیستی. من از مسئول آموزشیم چند بار خواستم بعضی از نشریات قبلی گروه را که مذهبی بودند برای من بیاورد ولی او کمترین توجهی نمی‌کرد. آنها اجازه نمی‌دادند با کادرهای پایین در زمینه مسائل ایدئولوژی اسلامی و فلسفه الهی صحبت کنیم زیرا می‌گفتند ایده‌آلیسم آنها را پیچیده‌تر می‌کند و افکار آنها را خراب [می‌کند] به طوری که دیگر حاضر به پذیرش مارکسیسم نمی‌شوند. یک بار که من با سیدمحسن خاموشی که تحت تأثیر گروه و اعتماد کورکورانه [به] گروه، مارکسیست شده بود سعی کردم بحث کنم، بلافاصله از طرف گروه مورد انتقاد شدید واقع شدم و به من گفتند حق نداری مخالفت خود را با یک عضو تازه‌کار و بدون اطلاع مطرح کنی و هر مخالفتی داری باید با رهبری گروه مطرح کنی، یک بار دیگر نیز همین انتقادهای به من تکرار شد زیرا با یکی از افراد سمپاتی‌زبان بحث مذهبی کرده بودم.

رهبران این گروه ادعا داشتند ما در عمل به مارکسیسم رسیده‌ایم ولی زمانی که من و چند نفر دیگر و مجید شریف واقفی که یکی از افراد مؤثر و فعال و از رهبران [چند کلمه افتادگی] با آنها مخالفت کرده و حاضر به پذیرفتن مارکسیسم نشده و خواستیم یک گروه مذهبی تشکیل دهیم و انبار گروه را با خود برده، اقدام به ترور ما کردند. مجید شریف واقفی را در سر یک قرار بردند کشتند و من هم که محکوم به مرگ شده بودم به محلی کشانده و به سویم تیراندازی کردند و در حالی که به شدت مجروح شده بودم اسلحه کشیده و متقابلاً به سمت آنها تیراندازی کردم و پس از این ماجرا به بیمارستان رفتم و از آنجا به وسیله مأمورین به بیمارستان شهربانی منتقل شدم.

آنها چرا چنین می‌کردند. چون رهبران گروه موقعیت خود را در خطر می‌دیدند و مطمئن بودند دیگر ادعاهای به ظاهر علمی و تئوری‌بافی‌های آنها که ما در عمل به آن رسیدیم خدشه‌دار شده و دیگر قابل قبول نمی‌توانست باشد. این بود واقعیت آنچه که در این چند مدت با آن گریبان‌گیر بودم. والسلام.

○ قسمتی از بازجویی صمدیه لباف

از حدود هشت ماه پیش [از دستگیری در اردیبهشت ۵۴] من در جریان مبارزه ایدئولوژیک قرار گرفتم. جریان بدین قرار بود که مجید [شریف واقفی] شروع کرد به کنایه‌هایی زدن از این قبیل که کم کم دارند زیر پای خدا را جارو می‌کنند. [از نظر مرکزیت] افرادی که مذهبی هستند به علت داشتن چنین

تفکری یا باید نوع تفکر خود را عوض و اصلاح کنند بدین شکل که به کارگری بروند و آن قدر کار کنند تا قدرت پذیرش مارکسیسم را پیدا نمایند یا اینکه در گوشه‌ای قرار گیرند و به کارهای خورده کاری بپردازند و کم کم وضع خود را عادی کرده و شغلی پیدا نموده و زنی هم گرفته و به تدریج کنار بروند. یا صحبت‌هایی می‌شد از این قبیل که تمام ضعف‌ها و ضربه‌هایی که ما تا به حال خورده‌ایم مربوط به تفکر ایده‌آلیستی و مذهبی بوده که داشته‌ایم و این هم از گرایش‌های خورده بورژوازی ما است و اگر ایده‌آلیست نبودیم و اگر چنین تفکر مذهبی را نداشته بودیم اصلاً ضربه‌ای هم نمی‌خوردیم. خلاصه صحبت‌هایی بدین نحو شروع به وزیدن گرفت تا اینکه مسئول ما عوض شد و **وحید افراخته** به جای **مجید آمد** و با من و **سعید [شاهسوندی]** شروع به بحث کردن نمود. او از ابتدا که مسئول ما قرار گرفت و به خانه می‌آمد نماز نمی‌خواند و با نماز خواندن ما هم شروع به مخالفت کردن نمود و می‌گفت از این کار چه فایده‌ای می‌برید این تفکر ایده‌آلیستی را کنار بگذارید. علت اینکه شما رشد نکرده‌اید داشتن تفکر مذهبی و ذهنی بودن نسبت به جهان مادی بوده. ما در عمل به این نتیجه رسیده‌ایم که بیشتر ضربه‌هایی که خورده‌ایم از تفکر ایده‌آلیستی است که داشته‌ایم و این پذیرش خدا به عنوان یک مبدأ مافوق طبیعی و روح مطلق بود، که این ضربه‌ها را به ما وارد نموده. یا صحبت‌هایی می‌کرد که ما در عمل و مبارزه به مارکسیسم رسیده‌ایم و این خود نشانه حقیقت و واقعی بودن تفکر صحیح مارکسیسم می‌باشد...

از طرف دیگر ما می‌گفتیم چه شده که یک مرتبه خدا و پیغمبر و قیامت از میان سازمان رخت بر بسته. چرا قبلاً قبول داشتید و یک مرتبه باید آنها را کنار بگذاریم و تمام ضربه‌هایی که خورده‌ایم به خاطر این تفکر بوده؟

... جواب می‌داد این حرف‌ها ناشی از یک تفکر ایده‌آلیستی است و شما باید بروید کارگری تا بفهمید که کارگر جز حیات مادی چیز دیگری برایش مطرح نیست و ما هم باید نماینده و پیش‌تاز تفکر کارگری باشیم و تنها ایدئولوژی که می‌تواند کارگر را از فساد، از استثمار و از بدبختی نجات دهد تفکر مارکسیسم است. بنابراین هر کس این تفکر را نپذیرد صداقت ندارد. پس از این جر و بحث‌ها بود که فهمیدند من حاضر به قبول مارکسیسم نیستم. این بود که گفت فعلاً برو کارگری و سلاح را نیز از من گرفت و چون موقع خانه‌گردی [توسط ساواک] هم شده بود توجیه فرستادن کارگری هم داشت و می‌گفت برای حفظ خودت ما این کار را می‌کنیم.

... من و **سعید** به کشفایی رفته و مدتی را کار کردیم تا اینکه جزوه پرچم مبارزه ایدئولوژیک بیرون

آمد...

بعد از اینکه من این مقاله را خواندم از هر سه گرایش که در آن آمده بود متوجه شدم که به نظر این مقاله تنها راه نجات مردم کنار گذاردن مذهب و نظرات ایده‌آلیستی و قبول مارکسیسم است و هر کس که قبول نکند ول معطل است، باید کنار برود و دیگر برایم کاملاً مشهود شده بود که حرف‌هایی که مجید می‌زد و می‌گفت زیر پای خدا را جاروب کرده‌اند، مذهب دیگر جایی ندارد کاملاً صحیح بود و فعلاً [سازمان] با شدیدترین وجه با آن مبارزه می‌کند. مخصوصاً که در همان مقاله نوشته شده بود که مبارزه اصلی مبارزه با دگماتیسم مذهبی است و باید گلوله‌های آتشین ایدئولوژیک را بر سر افراد مذهبی فروریخت. از این موقع به بعد بود که من و سعید دیگر به حرف‌های وحید گوش نمی‌دادیم. دیگر کارگری نرفتیم و در این رابطه سعید انتقادی به وحید کرد و گفت تو خودت چقدر کارگری رفته‌ای که ما را کارگری می‌فرستی، شما با ما تاکتیکی برخورد می‌کنید، حال که ما حاضر به هم عقیده شدن با شما نیستیم و مارکسیسم را قبول نداریم شما به خود اجازه می‌دهید هر بلایی که بخواهید بر سر ما بیاورید پس چه بهتر که بروم کنار. وحید در جواب گفت تو اصلاً مفهوم کارگری کردن را نفهمیده‌ای. این مدت هم که کارگری کردی مانند قبل هیچ تأثیری روی تو نداشته. از طرف دیگر مجید بدون اینکه وحید متوجه شود به منزل ما می‌آمد. پس از بیرون آمدن مقاله پرچم مبارزه ایدئولوژیک، مجید گفت اینها کافر شده‌اند و اگر روزی قدرت را در دست بگیرند هر چه مسلمان است خواهند کشت و وظیفه ما در شرایط فعلی این است که هر چه بیشتر به آنها ضربه وارد آوریم و برای اینکه بتوانیم به آنها ضربه بزنیم بهترین کار افشا کردن... آنها است و به من نیز گفت که تمایل به همکاری با آنها را نشان بده تا اینکه سلاح در اختیار بگذارند. من نیز این کار را کردم و از خود انتقادی نمودم و بیان داشتم شما مسائل را بیشتر برای من توضیح دهید و روشن نمایید شاید بپذیرم... بعد از آن وحید گفت سلاح به تو خواهیم داد و تربیتی نیز می‌دهیم که بتوانی در یک پوشش مناسب خانه‌ای نیز اجاره کنی و از سعید جدا شوی. درباره سعید بمن گفت او مثل یک سرباز فراری ایستاد و اگر قدرت داشتیم یک گلوله در مغز آن خالی می‌کردیم، بعد از چند روز دو مرتبه سلاح به من داد... از طرف دیگر مجید گفته بود خانه‌ای اجاره کن و آدرس آن را به وحید نگو. من هم با وانت کار کمی می‌کردم تا وحید مشکوک نشود و بیشتر می‌رفتم دنبال اطاق تا اینکه اطاقی در خیابان منوچهری پیدا کرده و اجاره نمودم و آدرس آن را به وحید نگفتم و همچنین تماسی هم که با مجید داشتم به وحید یعنی در واقع به گروه نمی‌گفتم. این تماس ادامه داشت تا اینکه وحید نمی‌دانم چطور از

طریق مجید متوجه تماس با مجید می‌شود. احتمال می‌دهم فردی که با مجید هم‌گروه بوده و مجید گاهی شب‌ها به خانه منوچهری می‌آمد و به خانه تیمی نمی‌رفت از غائب شدن مجید متوجه شده و جریان را به وحید و گروه گزارش داده است. خلاصه بعد از رو شدن تماس من با مجید من هم به طور علنی شروع به مخالفت با آنها کردم.

○ توضیح افراخته

وحید افراخته، در اوراق بازجویی و یادداشت‌های خود، اعترافات فراوانی کرده و جزئیات همه‌چیز و از جمله تصفیه خونین شریف واقفی و صمدیه لباف را توضیح داد. وی در این باره چنین نوشته است: پس از به‌وجود آمدن گرایشات مارکسیستی در سازمان، عده‌ای به مخالفت پرداخته و ایدئولوژی جدید را نپذیرفتند. یکی از این افراد به نام مجید شریف واقفی [بود] که از افراد سابقه‌دار سازمان بود. پس از مدتی معلوم شد مجید کوشش‌هایی به طور مخفیانه برای انشعاب و دودستگی و اینکه افراد مذهبی را به دور خود جمع کند و حتی سازمان اصلی مجاهدین را [متعلق به گروه] خود بداند، کرده است. افرادی که جذب او شده بودند، کسانی بودند مثل مرتضی صمدیه لباف... و فردی با نام مستعار «خسرو»^۱، که مسئول قسمت‌های الکترونیکی و تهیه‌کننده‌گیرنده‌های بی‌سیم پلیس بود. سازمان تصمیم به از بین بردن مجید شریف واقفی و مرتضی صمدیه لباف می‌گیرد. طرح مجید در کوجه‌ای پایین‌تر از خیابان ادیب‌الممالک انجام می‌شود... عملیات با شلیک دو گلوله به وسیله من و سیاه‌کلاه انجام شد.^۲

افراخته در متن تهیه شده مصاحبه خود با مطبوعات که انجام نشد، نوشته است: ...بلاخره تصمیم گرفتیم برای عبرت سایرین تنی چند را ترور کنیم. برای انجام نقشه‌مان اولین

۱. «خسرو» و «حمید الکترونیک» نام مستعار عبدالرضا منیری جاوید است؛ که ضمن اقرار به افراخته مشخص می‌شود که او هم در «پروسه» ای از تصفیه قرار گرفته بوده است: «خسرو به دلایل ایدئولوژیک و مخالفت با ترور مجید از گروه کناره گرفته بود. شهرام که خود را سخت نیازمند دانش و تجارب او می‌دید، پیشنهاد کرد: خسرو را دستگیر کنیم و ببندازیمش توی یک خانه؛ آن وقت مجبورش کنیم وسایل مورد نیاز گروه را بسازد و تمام فوت و فن کار را نیز به یک عضو مورد اعتماد بیاموزد. وقتی این کار انجام شد، با یک تیپا او را ببندازیم بیرون.» روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۳: ص ۴۲۳. پرونده افراخته، ج ۲: ص ۱۴. با دستگیری وحید افراخته، منیری جاوید نیز با اعتراف او دستگیر شد و در بهمن ۵۴ اعدام گشت. وی سازنده کیف‌دستی انفجار داخل اتومبیل مستشاران، برای انفجار دوم به هنگام حضور عناصر ساواک، نیز بود.

۲. خلاصه پرونده‌ها...: افراخته، وحید.

هدف را مهندس مجید شریف واقفی انتخاب کردیم که دوست بودیم و من زیباترین خاطرات را از دوستی با او بیاد دارم. ولی من چنان در کثافات و لجن‌های فعالیت آنارشیستی فرو رفته بودم که دوستی برایم معنی و محتوای پوچی داشت. شریف واقفی را به شرحی که قبلاً گفتم کشتیم و آتش زدیم.^۱

در قسمت دیگری از بازجویی وی دربارهٔ ترور صمدیه لباف چنین آمده است:

طرح دوم در کوچه‌ای بین خیابان نظام‌آباد و سلمان فارسی انجام شد و منجر به زخمی شدن مرتضی صمدیه لباف شد. در این طرح من، محمد طاهر رحیمی و فرد دیگری [= مهدی موسوی قمی] شرکت داشتیم. صمدیه نیز در این جریان تیراندازی کرد که گلوله‌ای به من اصابت نکرد.^۲

در مورد خسرو (منیری جاوید) علاوه بر آنچه که در پانویشت صفحه قبل ذکر شد، مطالبی را که ساسان صمیمی بهبهانی دربارهٔ اعتراضات و دیدگاه‌های وی طی بازجویی اظهار کرده بود، جالب توجه است:

«... به او [خسرو] گفتم که گمان نکن که هر کس از هر چیز در سازمان باخبر است غیر از تو. مثلاً مسئله مارکسیسم برای خود من هم آن طوری که تو فکر می‌کنی حل نشده است و مسئله این نیست که من هیچ اشکال و هیچ سؤالی در این زمینه ندارم ولی من سؤالاتم را مطرح می‌کنم و جواب می‌خواهم و بحث می‌کنم، ولی تو هنوز هیچ اشکالی را مطرح نکرده، خودت برای خودت مسئله را پروراندی و بزرگ کرده‌ای و تصمیم نهایی را هم گرفته‌ای... قراری با بهمن [وحید افراخته] برایش گذاشتم... بهمن توضیحات زیادی در مورد نظر سازمان نسبت به ایدئولوژی مارکسیسم، علل مارکسیست شدن سازمان، علل تأمل سازمان در اعلام ایدئولوژی خودش به اعضای خودش در مرحله اول و به مردم در مرحله نهایی و از آن طرف درباره نظر سازمان نسبت به مذهب و مذهب‌یون توضیحاتی داد و گفت که مارکسیست بودن سازمان به هیچ وجه به معنای ضد مذهب بودن آن نیست، بلکه هر مذهبی هم می‌تواند در سازمان باشد و ایدئولوژی خودش را داشته باشد. صحبت‌های زیادی هم دربارهٔ ضررهای انشعاب کردن از سازمان و کنار رفتن کرد... ظاهراً خسرو قانع شده بود که به کار ادامه دهد و از آن به بعد هم مسائل خود را مطرح کند و جواب بخواهد... بعداً یک روز... فهمیدم که خسرو... گم شده...»^۳

۱. همان.

۲. همان.

۳. خلاصه پرونده‌ها... صمیمی بهبهانی، ساسان.

محسن سیدخاموشی نیز در بازجویی خود در مورد وضعیت خسرو و قطع ارتباط وی با سازمان، چنین نوشته است:


بعد از سه هفته، دیگر خسرو [منیری جاوید] سر قرار من نیامد... طبق گفته بهمن [وحید افراخته] یکی از بچه‌ها روزی خسرو را در خیابان دیده بود و گفته بود چرا دیگر سر قرار نیامدی؟ او گفته بود که شما صداقت ندارید و دروغ می‌گویید. وقتی خسرو به احمد [اساسان صمیمی] وصل بود، یک روز به احمد گفته بود که دیگر من حاضر نیستم با سازمان همکاری کنم چون رفتار بدی با کادرهای بالا و سابقه‌دار سازمان شده است - منظور ترور مجید شریف واقفی است - بهمن چند جلسه با او صحبت کرد و او را چشم‌بسته به خانه تیمی سید نصرالدین بردند و با او نشستند و صحبت کردند، بالاخره راضی شد که با سازمان همکاری کند، ولی بالاخره سر قرار نیامد.^۱

در گزارش ساواک از محاکمه منیری جاوید نیز در مورد قطع همکاری وی پس از تغییر ایدئولوژی چنین آمده است:

... عبدالرضا منیری جاوید عنوان نموده که چون یک فرد مذهبی است پس از تغییر ایدئولوژی گروه از آن کناره‌گیری نموده و متوجه شده که آلت دست بوده...^۲
به سایر ترورهای درون سازمانی مانند یقینی، محبتی، میرزا جعفر عَلاَف و... در گفتار نهم پرداخته شده است.

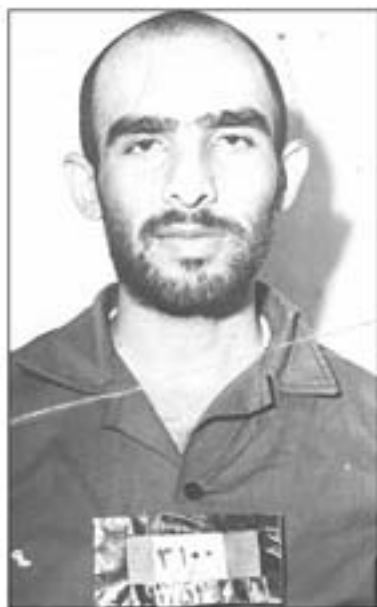
۱. پرونده سیدمحسن سیدخاموشی، ج ۲: ص ۲۸۳.

۲. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۳: ص ۴۳۳.


	نام مجید
	شهرت شریف دامغانی
	نام پدر حبیب‌الله
	شغل کارمند برق تهران
	نام و شهرت قبلی
	شماره شناسنامه ۱۷۲۶
	تاریخ و محل صدور تهران
	تاریخ و محل تولد ۱۳۲۷
	تابعیت ایران

آخرین مکان اقامت خود

مجید شریف والقی





مرتضی صمدپه لبال



نام سید محسن
شهرت سید خاموشی
نام پدر سید عبداله
شغل مهندس و دانشجو و شرکت کننده اقتصاد
نام و شهرت قبلی
شماره شناسنامه ۳۷۹
تاریخ و محل صدور تهران
تاریخ و محل تولد ۱۳۳۳ هـ

محسن خاموشی

شماره جلد



نام عبدالرضا
شهرت منیری جاوید
نام پدر عبدالمرحاب
شغل مهندس
نام و شهرت قبلی
شماره شناسنامه ۷۴۱۰۱۴
تاریخ و محل صدور تهران
تاریخ و محل تولد ۱۳۲۷
تابعیت ایران

عبدالرضا منیری جاوید